

جُنْگِ جامی، یک بیاضِ ارزشمندِ فارسی محفود در موزه ملی کراچی*

در زبان فارسی بی‌شمار بیاض‌ها هست و آن را سفینه و نیز جُنْگ گویند. مطالعه آنها برای آشنایی با زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و تمدن ما خیلی کمک می‌کند و گوشه‌های ناشناخته را به ما می‌نمایاند چراکه حالا از چشم ما پوشیده می‌باشد. باید که بیاض‌های مهم در همه کتابخانه‌ها مطالعه شود، چون در تاریخ زبان و ادبیات فارسی اهمیت بسیار دارد. از این دست است یک بیاض مهم که در موزه ملی کراچی موجود است.^۱ این بیاض را جُنْگ جامی گفته‌اند. اگر مراد از این مولانا عبدالرحمن جامی^۲ است، درست نیست. به این سبب که مطالب و انتخاب مطالب از کسانی هستند که خیلی بعد از فوت شدن جامی‌اند. بلکه بعد از صد سال به دنیا آمده‌اند. ممکن است مراد از این جامی، جامی دیگری باشد.

بدبختانه این بیاض به خط شکسته نوشته شده و گاهی ناقص است و اوراق آن ترتیب ندارد و علاوه بر این بسیار آگاهی مهم و مفید از آن حاصل می‌شود. چون در این بیاض یک غزل نادر آمده است و آن به عمر خیام^۳ منسوب است و اگرچه نباید به خیام نیشابوری مرتبط باشد. در آن شاعر با هوش گفتگو کرده است:

* این مقاله استاد عابدی در مجله غالب‌نامه (ج ۴، شماره ۱، ژانویه ۱۹۸۳ م، مؤسسه غالب، دهلی‌نو)، به زبان اردو به چاپ رسیده که آقای دکتر عتیق‌الرحمن (استادیار فارسی گروه عربی، فارسی و اردو و مطالعات اسلامی، دانشگاه شوپارتی، شانتی نکیتن، بنگال غربی)، به فارسی برگردانده است.

۱. نسخه خطی شماره ۵۲۸/۲۱۲.

۲. فوت: ۸۹۸ هـ/ ۱۴۹۲ م.

۳. فوت: ۵۱۷ هـ/ ۱۱۲۳ م.

دوش با عقل در سخن بودم / کشف شد در دلم مثالی چند
گفتم ای مایه همه دانش / دارم الحق ز تو سوآلی چند
چیست آن زندگانی دنیا / گفت خوابی‌ست یا خیالی چند
گفتم^۱ او را چه حاصل است بگو / گفت در دسر و وبالی چند
گفتم اهل ستم چه طایفه‌اند / گفت گرگ و سگ و شغالی چند
گفتمش چیست کدخدایی گفت / ساعتی عیش و غصه سالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست / گفت زالی نهاده خالی چند
گفتمش چیست گفته خیم / گفت پیداست حسب حالی چند^۲

علاوه بر این اشعاری به نام شیخ جنید بغدادی^۳، شیخ معروف کرخی^۴، شیخ شبلی^۵ و منصور حلاج^۶ آمده‌اند.

شیخ جنید بغدادی:
ز ماری بیرهیز کو خنجری‌ست / ز موری بیندیش کو صفدری‌ست
شیخ معروف کرخی:
مگس را به چشم حقارت مبین / که او نیز در بارگه مهتری‌ست
شبلی:
مرنجان دل خسته پشه را / که از هر دری سوی حضرت دری‌ست
منصور حلاج:
خرابات را نیز غرا بدار / که او نیز در ملک حق کشوری‌ست
این چهار بیت شعر در ردیف و وزن یکسانند و از آن معلوم می‌شود که کسی دیگر خیالات آنها را جمع‌آوری کرده است.

۱. ن: گفت.

۲. جنگ، ص ۳۰.

۳. فوت: ۲۹۸/هـ ۹۱۱/م.

۴. فوت: ۲۰۰/هـ ۸۱۵/م.

۵. فوت: ۳۳۴/هـ ۹۴۶/م.

۶. مقتول: ۳۰۹/هـ ۹۲۱/م.

علاوه بر این یک غزل مرتضیٰ قلی سلطان^۱ (شکسته‌نویس مشهور) نقل شده است:

دل ز هم صحبتیم دلگیر است عیش بی‌زلف تو در زنجیر است
 آن چنان منتظرم در ره شوق که اگر زودتر آیی دیر است
 خانه چشم من از نقش خیال در محبت چنان تصویر است
 مرتضیٰ ناله مرغان چمن تا ز منقار برآرد دیر است

علاوه بر این در این جنگ انتخاب اشعار شعرا حسب ذیل آمده است: اهل بیاض نیز کسی را استاد یاد کرده و کلام آن را نقل کرده است ولی معلوم نمی‌شود که مراد از آن چه است:

امیر خسرو، ظهیر فاریابی، کمال اسماعیل، جامی، صائب، میرزا بیدل، و چند استاد، مجذوب، ارسلان بیگ، شیخ علی نقی، ظهوری، ناظم هروی، ذکی همدانی، طالب آملی، عبدالغنی بیگ قبول، تجلی، شیدا، کاتبی، دانش مهدی، میر معصوم، سحابی، میر اکبر افصح سلمه، میر صیدی، حکیم مسیح خان، ملّا شاه، عظیم، میرزا قیلان بیگ شاعر پایتخت نورالدین جهانگیر بادشاه حکیم، اسیر، انیس شاملو، فیض، میرزا ابراهیم ادهم و افلاطون. در نثر بسیار نامه‌های تاریخی و فرمان‌های مهم ادبی موجوداند. چون اولین بار به شکل مقاله می‌آیند و نیز اسالیب نثرنویسان معلوم می‌باشد. این نامه‌ها در اینجا حتی المقدور از لحاظ ترتیب تاریخی جمع‌آوری می‌شود.

اولین نامه آن است که حضرت امیر خسرو^۲ آن را به یکی از دوستان خود نوشته بود. در این نامه امیر خسرو نوشته است که قبلاً به دوست خود چندین درها فرستاده بود و حالا او یک جفت کفش زردوزی می‌فرستد.

امیر خسرو به یکی از دوستان خود نوشته:

”درازای شب هجران از روز قیامت بگذشت. کدام صبح سعادت باشد که این شب ظلم مظلوم نما زودی بسراید (و آن آفتاب روشن در کلبه تاریک من سیه

۱. مرتضیٰ قلی خان اصفهانی خلف‌الرشید حسن خان شاملو حاکم هرات است... وی... از حضور شاه سلیمان صفوی به حکومت قم سرفراز بود. (روز روشن، ص ۶۳۳)
 ۲. فوت: ۱۳۲۵/۵ ۷۲۵ م.

روز درآید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب که از سیاهی دیده شب در میان... در سواد اعظم دیده ساکن گردیده.

پیش ازین بدست زهره... نی یک کف مروارید، چون خوشه پروین که ماه فلک بدان شرف یابد فرستاده شد. چنان روشن گردید که زهره آن پروین را به برج خاص رسانیده. اگرچه در سلک مروارید پیش آن کف اغصب به رفع کردن چنانست که پروین پیش آفتاب داشتن اما منظور آن بود که مگر خورشید را از اینها یاد آید که اگر آن لآلی در سلک منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال... بنده با محاری احوال روایت خواهد کرد.

درین وقت یک جفت کفش زر دوزی فرستاده شد... روی بر خاک هند و پائی بنده بوسیدن... در آغوش گرید. درخواست آن که چون از پای مبارک جانی نو در پوست آن کفش درآید خاک هم از ته پای افزاز توجه یادگار فرستاده آید^۱.

علاوه بر این خط در این بیاض یک مهم واقعه حضرت نظام‌الدین اولیاء حضرت امیر خسرو و حسن سجزی آمده است. یک روز حضرت نظام‌الدین اولیاء حضرت امیر خسرو با چندین درویشها به سیر باغ رفتند. چون به نزد حوض می‌رسند حضرت حسن سجزی را که آن وقت خراباتی بود و شراب می‌نوشید، دیدند. حسن سجزی در دست کاسک شراب گرفت و این قطعه خواند:

سالها باشد که ما هم صحبتیم گر ز صحبتها اثر بودی کجاست
زهدتان فسق از دل ما کم نکرد فسق ما محکم‌تر از زهد شماست

حسن در شعر جواب داد:

هر که از تأثیر صحبت منکر است جهل او بر ما مقرر می‌شود
طوطی اندر صحبت مردم چرا هم سخندان هم سخنور می‌شود

امیر خسرو خواستند که دوباره پاسخ بدهد. ولی پیر و مرشد دستش را گرفت و

منع کرد و خود گفت:

”اثرهاست اثرهاست اثرهاست. حضرت گفته بود چون حسن با هوش آمد

برپای افتاد و از همه خرافات توبه کرد و در جماعت ولی داخل شد.

نامه دیگر آن است که میر علی شیرنوایی^۱ به سلطان حسین میرزا^۲ نوشته بود. از این معلوم می‌شود که در هیچ عهد از یک واقعه سیاسی پادشاه از وزراء خود مکدر خاطر و بدظن شد در اصل آنها قصوروار نبودند. تلخیص این نامه این است که والی شیراز هر سال به توسط مردان یزد را نیست و نابود می‌کند. یکبار اهل یزد یک دهقان را برای آگاهی فرستادند. او هیچ سراغ حاصل نکرد چون او خود به سلطان حسین میرزا سؤال کرد که چرا شما امسال برای غارت گری یزد مردمان را نفرستادید؟ پادشاه به لبخند گفت اراده بود ولی از سبب شما من از این خیال سر گرفتم. بعد از این علی شیرنوایی نوشت که من گناه خود را قبول می‌کنم و این وقت به طور خاص نادم هستم این معلوم نیست که از من چه حرکت نامناسب سرزد که از زیارت شما محروم شدم.

میر علی شیر در استفسار بخش سلطان حسین میرزا نوشته:

چند روز شد که مظنه این کمینه آنست که بر صفحه خاطر دریا ماثر آن حضرت ازین بنده غباری نشسته و در فیض که مبدا الطاف نامتناهی است بر روی این فقیر بسته‌اند: غباری نیست غیر از من نوائی بر سر کوبش درآید تندبادی کاش بردارد غبار من نه روی آن که در اظهار این بکسی مبادرت جوید و نه یارای آن که در کنج خمول درین واقعه مصابرت نماید. والی شیراز هر سال جمعی را به دارالعباد یزد می‌فرستاد که نواحی را غارت کنند. یک نوبت اهالی یزد یکی از روستاییان را به تجسس جهت استفسار فرستادند. دو ماه آن شخص در آن متفحص بود از هیچ قمر پرتو شعور بر آیینۀ ادراک او نیفتاد. عاقبت الامر زانو زده به عرض همایون رسانید که من مرد روستایی‌ام و مدتی شد که مرا به جاسوسی فرستاده‌اند تا معلوم کنم که شما درین سال به نواحی یزد کس به غارت خواهید فرستاد یا نه. از هیچ کس معلوم نتوانستم کرد. به خاطر گذشت که این امر را کسی بهتر از شما نمی‌داند. پادشاه تبسم کنان فرمود:

۱. فوت: ۹۰۶/هـ ۱۵۰۰ م.

۲. فوت: ۹۱۱/هـ ۱۵۰۶ م.

”داعیه داشتم اما بخاطر تو برطرف کردم

الحال این امر را کنی بهتر از شما نمی‌داند از بنده رنجیده‌اند یا نه. فقیر عموماً
به‌گناهان خود معترف است اما خصوصاً نمی‌داند چه ناشایست موجب حرمان
مواصلت گردیده؟“^۱

نامه سوم آن است چون مولانا جامی به‌سلطان حسین یک تعمیمه را در جواب تعمیمه
نوشته بود این است:

لاف شوق تست و رسم نیک در عمر دراز گرچه فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز
بعد از تبلیغ سلام به‌لسان تعمیمه و الهام معروض آنکه چون نامه مشتمل بر معماهای
نامدار که نامزد این گمنام زاویه فقر و انکسار شده بود. دیده را نور و سینه را سرور
بخشید. الحق هر یکی در بهار رونق غنچه یافت که از شگفتن آن باغ طبع خندان شود
نافه دانست که از شکافتن آن دماغ خرد عطرافشان گردد.

درجی دیدش لطیف و موزون از درج گهر بقیمت افزون
مکنون در وی دری نسفته در بسته کلید آن نهفته
دلها شده خون ز فکر پیوست نایافته برگشادیش دست

به‌آزای آن خرقی جواهر، اما شامل گوهر آبدار و در مقابل آن لالی صدفی لیکن
حامل لؤلؤ شاهوار در سلک شکستگی و رشته تعلق و بستگی انتظام باد. بر موقوف
حضور فرستاد آن این است:

کرده زلفت سرکشی باروی خوب ای عشوه‌گر

آفتابی جلوه ده هر سو به‌قانونی دگر

*

ای زیر سرزلفت کجست ماه تمام قوس قزح بر اوج خور کرده مقام
دل در غم گیسوی تو سرگشته مقیم گل پیش مه روی تو آشفته مدام
معمای سلطان حسین خلدالله ملکه:

”امیدواری چنان است که اگر زیور حسن و جمال را نشاید... عین‌الکمال را درآید.
هرچند صدف شکسته و خوار بود و این بس که مقر دُر شاهوار بود. مشکل

هر معمّا به التفات طبع لطیف شامل حال باد و معمّای هر مشکل به اتمام خاطر شریف‌شان منحل، لازال فی رویت مصابیح دارین کاسمه‌الشریف مفتوح‌العین^۱ معلوم می‌شود که در سده پانزدهم میلادی (سده نهم هجری) در عهد تیموری روایات تراشیدن ریش جاری بود. چون شهزاده بایسنقر این را دوست نداشت و برای بازآمدن تراشیدن ریش با ضابطه این فرمان جاری کرده بود:

فرمان سلطان میرزا بایسنقر در منع تراشیدن ریش:

”چون سروه مشکین احیاء سلطنت بزیب عذار روزگار دولت ما گشته و زلف تو بر توی غایر موی از آن بدعت زیب رخسار خورشید انور فطرت ما آمده مهما امکان ملاحظه مو بمو از امور ملت سید ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم نموده. در تحریک سلسله اجرای احکام شریعت یک سر مو فرو گذاشت نمی‌فرمائیم و غبار خط بدعت و ضلالت از چهره اوضاع و احوال نوخطان خط ملاهی و مناهی زدوده می‌گردانیم و فی‌الجمله درین وقت که باغ عارض فردوس آئین ما، که مهب نسیم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است، جلوه‌گاه طاووس سنبل و ریحان و انبتها نباتا حسنا گشته نقوش محاسن الا ان فی شعراللیحیه زینه بر صفحه صحیفه جمال جهان آرای ما شرف ارتسام یافت و داعیه رفع بدعت ریش‌تراشی که بر روی روزگار استمرار یافته سر از خاطر انور برده این حکم ساطع که بمنزله نص قاطع است بنفاذ پیوست که چون ستردن موی رجال که حرام متفق است و از حلقه منکرات موی آسا برسر آمده به مقتضای مخوی و ریشا و لباس‌التقوی در ممالک محرومه بهشت آیین که وجه‌العین تمام امت روی رفین است باید این فساد برکنده شود. سبیل قاضی خوان آن که در تفحص و تجسس این شغل عظیم اعظم شانه صفت موشگافی نموده ستردن محاسن که سپردن طریق مقابح است بر روی هر که به‌بیند ضبط نفوذ اسلام و حفظ حدود جمهور انام مسلوک دارد که من بعد تیغ بدعت در میان اهل سنت و جماعت بهیچ وجه کشیده نشود و طائفه جوانان که با وجود درجه التجا سادگی زنان و صفا مغرور

بوده‌اند. بمقتضای دلالت علیکم بحسن الخط در خط شوند و گوش و گردن ایشان از زیور الاحیه حلیه بی‌اکی عاقل و عاری باشند. همه را سرزنش کرده از گوشمال یوم تلفح وجوههم النار متأثر و منزجر گرداند. تا سیه روی شود... هرکس دروغش باشد و زمره قلندران و بی‌سر و پایان که بیک بار چهار ضرب بدعت خود را از محاسن سنت تجرید کرده‌اند و مدت‌العمر چون سایر اوباش از طریق تراش استره شان سر بسنگ بطالت داشته‌اند همه را گلبانگ سیاست زده بهر وجه که برآید زجر و تادیب نماید تا سر بخط فرمان نهاده سرکشی نکنند. جماعت سرتراشان و آئینه‌داران بحکم لاتاخذ بلحیتی و لا براسی دست کوتاه کشیده داشته نوعی عمل نمایند که قصه ریش تراشیدن بدرازا نکشد و سر مویی ازین محدثات ناخوش در دیه هیچ آفریده نیاید. و چون بتوقیع اشرف اعلی مزین و مجلی گردد اعتبار نمایند^۱.

نامه چهارم آنست چون ملک‌الشعرا فیضی آن را به‌نظام‌الدین نوشته بود. در این خط او بالخصوص در مورد آمدن عرفی شیرازی از ایران به‌هند زیاد خوشی و مسرت را اظهار کرد و کمالات و اخلاق آن را اعتراف نمود. نیز بعضی از اشعار او در این نقل کرد. نیز از نامه این معلوم می‌شود که عرفی به‌موقع نوروز به‌هند آمد.

مکتوبی که شیخ فیضی به‌نظام‌الدین بخشی نوشته:

از شوق ضمیر چه نویسد که روزافزونست و از رابطه معنوی چه گوید که از شرع بیرون است و از آرزومندی چه دم زند که چون تأمل می‌نماید در جنب مصالح قضا و قدر هبا و هدر است. آن چه تقدیر ازلی رفته به‌وقتش ظاهر می‌گردد و بعد از این تا چه رو نماید و کدام لعبت از پرده بیرون آید؟ چشم تماشا باز است و سرسودائی در تگ و تاز است. از اینکه احوال عافیت منوال بر منهج مقصود برده و غبار تفرقه خاطر به‌پیرامون نمی‌گردد و از شوق در خود نمی‌گنجد همیشه بماناد.

ارتباط فقیر درین ایام به‌شعر که چون صور اوهام و اضغاث و احلام خاطر قریب است بیش از آن است که دیده بودید و از یاران دمساز و غمخواران همراز که دل از

صحبت او آب می‌خورد، مولانا عرفی شیرازی است که در نوروز بقدم خود بر خاک‌نشینان این دیار منت نهاد. بحق دوستی که ازین عظیم تر سوگند نمی‌داند که بر بلندی فطرت و وفور قدرت و ایجاد معانی و پاشنی الفاظ و سرعت فکر و دقت نظر فقیر کسی را همچو او ندیده و نشنیده. و از تهذیب اخلاق چه گوید که در خاک. نهادان شیراز ذاتی می‌باشد نه کسی. چند بیت ایشان بالفعل حاضر بود در حاشیه این صحیفه نوشته آید.

بعد مردن بیر ای باد بجایی خاکم که فشانند مصیبت زدگان بر سر خویش

*

ای زلف عروس شب شادمانی شب تو آرائش بزم بی‌غمی مشرب تو
انباشته هجران ز نمک دان الم اما نه از ان نمک که دارد لب تو

*

عشق آمد و رفت خون چکان در بازار زهد آمد و کرد نقد تزویر نثار
آن پنبه داغ جست و این پنبه باغ زان حبل متین تافته شد زان زَنار^۱

علاوه بر این حسب ذیل آن نامه‌ها نقل می‌شودا چون قاضی نورالله شوشتری^۲ به ابوالفضل بوقت شکار نوشته بود. ابوالفضل چندین طریقه شکار به قاضی صاحب هدیتا ارسال کرده بود. قاضی صاحب در نامه خود در این مورد ابوالفضل را تشکر کرده است و نیز در مورد این ذکر کرد که او موقوفه آن با او نرفته بود و در ضمن ملاقات به ابوالفضل نیاز و خواهش امر کرد. فقط این نیست بلکه یک قصیده به او ارسال کرده بود. چنانچه آن قصیده در آن خط نیامده است ولی معلوم می‌شود که او نیز شاعر بود.

”بعد از اهدای اصناف مرغان دعای اجابت آشیان به فضای هوای جان‌فزای شکارگاه آن شهباز چرخ پرواز که مرغ دل‌های محبان صید چنگال محبت اوست. و طوطی زبان مخلصان پرورده شکر شکر لطف و مرحمت او. وقوع اوج غرض می‌گرداند که چون هر ضعیف جانوری بنخچیرگاه شیران نتواند رسید و هر مرغ

۱. ورق ۱۳.

۲. وفات: ۱۰۱۹ هـ / ۱۶۱۰ م.

بی‌بال و پری در فضای مرغان اول اجنحه نتواند پرید ناچار این صید لاغر چون بوتیمار در بادیه هموم حرمان سرافکنده و حیران است و همه روز چون نور در کمین‌گاه انتظار مترصد است که صید فربه ادراک ملازمت آن شیر عرضه فضل و افضال به‌چنگال این گرسنه چشم وصال درآید و باین قناعت ننموده بوسید، قصیده که درین ایام صید خاطر مستهام شده بود خود را مذکور مجلس عالی که نخچیرگاه معانیست می‌گرداند و آن گنجشک حقیر آشیانه خاطر را ببال اقبال طبع عالی آن مرجع اعالی با عنقای قاف خاطر قافیه سنجان سخن می‌راند و زیاده ازین پرواز حد خود نمی‌داند. همواره همای سعادت و اجلال شکار قوشچیان دولت و اقبال باد^۱.

بر ضد آن آن است چون حکیم ابوالفتح گیلانی^۲ در حالت ضعف بر بستر مرگ خود به‌قاضی صاحب نوشته بود که از حیث طیب درباره بیماری خود از او استفسار کرد: گرامی رقعہ کامل الذوقی، که استقامت ذات سامیش مشمول هر صحیح و بیمار است، شفابخش خاطر رنجوران را نعم‌البدل آب حیات بود. عرق شرم بر جبین و سر خجلت بر زمین افگند. دعا‌های دوستان از زبان نیکان مستجاب باد تا مستجاب دعا‌های ما گمراهان را در آن درگاه بار هست از کلفت خبر بیماری سریع‌الزوال شما از خود مایوس شده ما را دلگیر نمود که خلاصی خود از عرق مرگ است دوری از عدم تشویش هستی دیمه را:

یا رب ز خواب نیستی تا حشر بیدارم مکن

”پرشان خاطر شخصی که به‌معایب نفس ناطقه رسیده باشد و بصد ناامیدی دست از اصلاح خاطر خود شسته تصوّر فرمایند و همّتی در کار ما پست فطرتان مصروف دارند تا خود را از تحت‌الثری طبع خلاص کرده باقصی غایت نفس ناطقه توانم رسانید و اهل روزگار را از شر خود خلاصی بخشید. سلام علیکم“^۳.

۱. ورق ۱۲.

۲. وفات: ۹۹۷ هـ/ ۱۵۸۹ م.

۳. ورق ۱۲ ب.

در آن نامه‌ها یک نامه مهم این است که عادل شاه^۱ پادشاه بیجاپور به آصف خان نوشته بود. در این نامه عادل شاه را عادل گفته است نیز از خواندن او معلوم می‌شود که در دربار مغول و پیش امرای مغول و شاهان بیجاپور چه حیثیتی و موقعیتی دارند. او به‌کدام عاجزی آنها را یاد می‌کند و سابقه هر سو به آن پرهیز می‌کنند. در مورد صحت یابی و افاقه از مرض آصف خان به‌ارادت بسیار نیازمندانه مخاطب کرد تا اندازه آن از عبارت ذیل معلوم می‌شود که در آخر این خط ذکر نواب مصطفی خان می‌آید. چون غالباً از سوی مغول از حیث وقایع‌نویس این طرف فرستاده بود.

”معز الامارت و الحکومت و الدولت و الشوکت و الابهت و النصفت و الفطوت و الرفات و الفرد الاقبال نواب خانخانان سپهسالار، بعد از تمهید و قواعد اختصاص مرفوع ضمیر منیر نواب فلک جناب، گردون وقار، سلطنت مدار، ایالت و حکومت پناه، شوکت و حشمت دستگاه، مشید قواعد کامگاری، ممهد مراسم جهانداری، بدر عالی قدر نامداری، گوهر کان بختیاری، مقبول سلاطین کبار، مشهور خوانین عالی‌مقدار، مؤسس مبانی خلافت، آصف رعیت، ارسطوی حکمت، افلاطون دانش، بطلموس بینش، دستور عظیم‌الشان، ذی‌العز و الکریم و الاحسان، نگین خاتم جاه و تمکین، بر اقالیم‌الارضین، ذرّ دریای جود، نقطه دایره وجود، مطلع خورشید کمال، منبع تأیید ذوالجلال، نور حدقه آفرینش... حدیقه بینش، آفتاب آسمان مهتری، در برج سروری، فرازنده آیات علو مراتب، طرازنده آیات سمو مناقب، شاه بیت قصیده رافت و امتنان، قدوه خوانین بلندمکان، خلاصه اعظم و اماجد دوران، واسطه امن و امان، می‌گرداند که درین ولا معلوم گردید تکسری بذات فیاض‌البرکات عارض شده بود. ایزد جهان آفرین نظر عنایت بر بیکسی ارادت‌مندان درگاه آسمان جاه نموده شفائی عاجل و صحت کامل کرامت فرمود. حقا از این معنی عالم عالم مسرت و نهمت حاصل نمود. نواب سلامت تا زمان وصول مژده صحت ذات کثیرالحسنات، روح از تن مفارقت کرده بود. لله الحمد که بروزی خبر صحّت ذات شریف رسیده باعث

اطمینان خاطر گردید. برداننده خفی و جلی ظاهر است که لمحہ بی‌دعای خبر تندرستی نوآب نمی‌گذرد. سابق حالات زنوشتن نوآب مصطفی خان معلوم خواهد گردید. ایام عطوفت و رافت مبسوط باد^۱.

علاوه بر نامه‌ها درین بیاض، خطبه‌های متعدّد و مقدّمات نقل شده‌اند. صائب تبریزی^۲ یک سفینه آماده کرده بود. در آن اشعار شعرای فارسی درج بود و نام سفینه اشعار واجب‌الحفظ داشت. خیلی زیاد نسخه‌های خطّی آن دستیاب‌اند، چون از بدبختگیری تا حالا چاپ نشده. علامه شبلی می‌نویسد:

”میرزا یک کار بزرگ منسلک به فن سخن این کرد که به‌انتخاب کلام قدما و متأخرین یک بیاض مرتب کرد چون برای سخندانان دلیل راه می‌کند... در شعرای عرب ابوتمام... یک مجموعه انتخاب کرده بود که بنام حماسه مشهور است. اهل فن می‌گویند که کمال کلام ابوتمام آن‌قدر از آن انتخاب معلوم می‌شود خود از دیوان او ظاهر نمی‌شود. انتخاب میرزا به‌همین طور است. آن‌قدر اشعار شاعر منتخب شده همین عطر دیوان کل آن است.

من نسخه خطّی آن کتاب را در حیدرآباد دیده بودم و آن را یک شاگرد فائق و شایق میرزا در ایران به‌اهتمام جمع‌آوری کرده بود^۳. چنانچه مقدمه آن سفینه نیز درین بیاض نقل شده است از عنوان این معلوم می‌شود که صائب همین را نوشته بود. ولی به‌خواندن اصل مقدمه این کاملاً ظاهر می‌شود که کسی شاگرد آن نوشته بود. چنانچه آن مقدمه این است:

”خطبه واجب‌الحفظ میرزا صائب از منشات خود نام خدا، آب و رنگ گلبرگ زبان بلبل ناطقه‌ام از فیض حمد و ثنای سخن آفرینی است که از دیوان صنع بیت‌القصیده نوع بشر را خلعت امتیاز بخشیده و از مصقل تموج هوا که بال پرواز مرغ سخنست، زنگ زدای آئینه دل‌های نواسنجان مقام معنی‌پروری گردیده

۱. ورق ۴۵.

۲. وفات: ۱۰۸۰/هـ ۱۶۶۹ م.

۳. شبلی نعمانی شعرالعجم، حصّه سوم مطبع معارف، اعظم‌گر، ۱۹۵۶ م، ص ۱۷۹.

کریمی که تشریف وجود بر بالای ممکنات کمترین عطائی از خانه عنایت بی‌غایت اوست. رحیمی که عفو تقصیر سیه‌کاران خلود خلدبرین کلّ خیر بهشت نیکی اطاعت اوست. آن که در معرفت ذاتش لاف دانائی دلیل نادانی است، آن که در توصیف صفاتش گزاف سخن وری برهان بی‌زبانی است. کدام شب که ماه جهانتاب را نه داغ بندگی بر سر اوست. و کدام روز که ابدال بی‌سر و پا گرد خورشید نه ترانه سنج نوای هو... ست (بارگاه فلک آستانه اوست و مرکز خاک افتاده او. دیده انجم حیران اوست و گوی فلک سرگردان او:

ازو گشته در کار خود اوستاد	اگر آب و آتش اگر خاک و باد
به لطفش همه راست چشم امید	اگر سرخ و زرد ار سیاه و سفید
همه راست بر فیض عامش نظر	اگر کوه و دست است اگر بحر و بر
ازو هر کرا بهره‌ای شد نصیب	اگر پادشاه از فقیر از غریب
سری نیست خالی ز اسرار او	دلی کو که نبود طلب گار او
بود ملتجی گر شقی و سعید	نگشته کسی از درش ناامید
زند بر عطایش بیارندگی	زمین را رسد مایه زندگی
بفرمائش از مهر و ماه برین	بود ابلق روز و شب زیر زین
مر اوراست از مطبخ فضل وجود	شرار انجم و دود چرخ کبود
فلک را ز انجم که هر سو بریخت	ز بس ذکر او تار سبجه گسیخت
ازو گشته در عود سوز سپهر	فرروزان همی اخگر ماه و مهر
ز شاخ زبانها بدور سروش	بیال نفس رو بره تا بگوش
ز مهرش بود مهر در تاب و تب	ز رنگی برنگی رود روز و شب
فلک با وجود همه شوکتش	حبابی ست از لجه قدرتش
همه را بود چشم یاری ازو	همه راست امیدواری ازو

و رنگ و بوی زبان گلبرگ بهارستان فصاحت از یمن نعمت و درود سرور است، که علو مدارج قرب و منزلتش به پیش طاق ایوان بی‌ریای جناب احدیت دو کمان... بلکه نزدیک‌تر از آن رسیده و از هیبت دور باش عظمت و جلالش سایه همایون هم در گلشن هستی نهان کرده دست احسان اوست. و امی بقی که طوطی بلاغت سبز کرده بیان وحی ترجمان او. سروری که چون جناب ولایت مآب مرتضوی غاشیه اطاعتش بردوش

جان کشیده و چون بکمال جمال و جمال آن حبیب ذوالجلال رسیده سر حلقه آل گردیده چشم بصارت و دیده بصیرت مثل او آفریده ندیده بر جمال محمد و کمال علی صلوة اللّٰهم. صلّ علی محمد و آله الطاهرين.

محمد گل باغ صنع اله	سر سروران زبیدش خاک راه
بعرش گزین یافت چون برتری	بکرسی نشانید پیغمبری
از آن پیش کاید به بزم شهود	زمین و زمان یافت از وی وجود
که عزمش چو آرد باین نشاء رو	مهیا بود پیش آمد ازو
اگر بحر و بر است اگر کوه و دشت	طفیل رهش جمله مخلوق گشت
پی مهر منشور عفو و خطا	نبی خاتم است و نگین مرتضا
سزد پیش ارباب فضل و یقین	چنین خاتمی را نگینی چنین
شفاعت‌گری کن مرا ای رسول	به حق علی و به حق بتول
بنام تو چون پای کام آدم	ترا از دل و جان غلام آدم

اما بر خون دل آشامان خمکده سخن و برهنه پایان مسالک این فن مسطور نماند که هر چند این قریب شهرستان نکته‌سنجی و سخنرانی و این گمنام ظلمت‌کده جهل و نادانی را آن رتبه نیست که دیباچه نگار سفینه اشعار واجب‌الحفظ که ریخته قلم بیان مربع‌نشین چهار بالش افضال، غالب حریف انجمن اهل کمال، مطلع خورشید فهم و ذکا، روشنی بخش صبح صدق و صفا، مشرق انوار خفی و جلی، شمع انجمن روشندل، هزار داستان بهارستان فصاحت، شمع محفل افروز شبستان بلاغت، آنکه اگر دیوان فیض نیسانش بحری گوهر معانی خوانند، بجاست و اگر ابیات عاشقانه برجسته‌اش را امواج دریای دل پردرد دانند، روا است آنکه بیگانگی معانیش چون ناز معشوق دل‌نشین ارباب نظر است و آشنا روی الفاظش بیگانه غریب خیالان صاحب هنر، آنکه ریخت کلام اعجاز نظامش صاف معانی در ساغر اندیشه‌ها ریخته، و هر ورق دیوانش را دست قبول چون زرنگار خورشید از طاق چرخ برین به منشور ناله آویخته آنکه تنگ درزی کلمات جامه‌ای است که بر دستی باغبان فکر از زمین غزلهایش سر برزده. آن که نزاکت مآبان معانیش از نهایت... الفاظ چون سبزان هندی نثر او در لباس بدن سرگرم خودنمایی‌اند و الفاظ رنگینش از بالای حسن معانی چون سکوت و عروس حجله ناز در غایت زیبایی. آن که شستگی عبارات و معنی‌های موخدا نه‌اش احرام زیارت کعبه

دل‌های ارباب ذوق به آن بسته و شیرینی مقال طوطی است که طبرزد چاشنی بازار شکر فروشان فصاحت را در هم شکسته. آن که خیال‌های باریکش در جوش رنگینی معانی پهلو بر رگ گل می‌زند و پیچ و خم زلف مصرع‌های رساش ترخنده‌ها بر شاخ سنبل می‌زند. آن که نزاکت ادا نسیم بیخته‌ایست که از گلشن اندیشه‌اش رایحه بوی گل خیالی به مشام شهرت می‌رساند و رسائی ادا زلف عنبرینی است که شاهدان معانی را به سلسله جنبانی نسیم نفس عبید بلند آوازی بر جیب و کنار می‌افشاند. آن که معانی اصیل در الفاظ یتیمش چون جوهر در دل خارا است و از نشتر دخیل بجاش سخنوران عالم را بزور رگ گردن سر بازردن بیجاست آنکه اگر نه گوهر یک دانه سخنش جگر گوشه بحرین دل و دیده آگاهست چندین چرا بر آئینه خاطرهای می‌غلطد اگر نه نسیم نفسش از بهشت زنده دلی بال اهتزاز گشوده چرا غنچه‌های خاطر افسرده را فیض شگفتگی می‌بخشد (آنکه اگر چاشنی سخنش را از شیر جان گرفته‌اند چون دل‌های مرده را حلاوت حیات می‌چشانند (و اگر نه صاف معانیش عصاره دل پر آبله سوخته جانست چون بیدمانان بزم افسردگی را سرگرم کیفیت دردمندی می‌گرداند. آنکه هرکس برخلاف مسلک طور و طرز او صراط‌المستقیم اهل معنی هست قدم نهاده بجایی نه رسیده و پایه معانی بلندش بجایی رسیده که از بحر اندیشه بکنار آمده گوهر گوش سخن‌شناسان عالم قدس گردیده، یعنی صدرنشین مسند استعداد و کامروای فیض طبع خداداد جهان جهان پیرای سلطان مملکت لفظ آراست، بدخشان رنگین‌سخنی و معنی‌پروری، بحرین صاف کلامی و سخنوری روشن‌گر مرآت حقائق گنجینه‌دار و رموز دقائق، طور تجلی دل آگاهی، کامیاب دولت معنی دستگاهی، استادی ملک‌الشعرا میرزایی مرزا صائب است نتواند بود. لیکن بمقتضای حق نمک سخن و موادی دعوی شاگردی درین فن باین چند فقره شکسته بسته جسارت نمود:

صائب ز سخن بهره نامی که تراست باشد به مقام پادشاهی که تراست

نتوان داور کرد زبان تحسین حق نمک حسن کلامی که تراست

امید از موشگافان زلف معنی و باریک‌بینان صاحب دعوی آن که اگر سر تحسینی بجنبانند باری زبان ریزه‌خواری که عبارت اجزای خورده‌گیری است بسته دارند^۱.

در این بیاض این نیز آمده است که میرزا ابراهیم ادهم^۱ برای تخلص خود به صائب نوشته بود:

صائب اگر از غم رهایی خوبست نامم به تخلصی رسایی خوبست
خواهی مگسم بخوانی و خواهی عبد ما را سگ و بنده هر چه خوانی خوب است
و صائب این طور پاسخ آن داده است:

خورشید سپهر اعظمت می‌خوانم بهتر ز تمام عالمت می‌دانم
شاهی و ز درویش تخلص طلبی ابراهیمی و ادهمت می‌دانم

در این بیاض‌نامه‌ها، مناظرات و مقدمه‌های زیادی جمع‌آوری شده‌اند که فقط فهرست آن اینجا حسب ذیل است:

ملاً طغرا، برای مرحوم خواجه محمد شفیع غفرله نوشته.

... الدین، در جواب رقعۀ خواجه علی اکبر جانی نوشته.

مناظره روز و شب من منشآت منیرای لاهوری.

دیباچه که نصیرای همدانی به شرح دیوان انوری نوشته.

دیباچه که نصیرای همدانی... خود نوشته.

خطبه رساله عروض نصیرای همدانی.

میر محمد حسین تفرشی به طالب خان نوشته.

جواب میر باقر علوی در برابر حالنامه‌اش که میرزا جلالا نوشته.

قاضی نورالله به امیر شریعت دهلی نوشته.

یوادم ترکه نعمت خان مخلص به... نوشته.

میرزا جلال در تعزیت استاد خود میر قاسم به فضائل پناه میر محمد سعید نوشته.

علاوه بر این در این بیاض اقتباسات از کتب فوائدالحکما و حبیب‌السیر و غیره

گرفته‌اند. نیز جعفر را هندی گفته و کلام هندی او نقل شده است.

۱. وفات: ۱۰۶۰ هـ / ۱۶۵۰ م.